

خاطرات بارانی

تردیدهای جان فرسا...

چهره‌اش آن قدر مصمم و آرام بود که جای هیچ تردیدی نمی‌گذاشت. حتی اگر می‌گفت یکی را کشته، می‌توانستم باور کنم! مثل کسی که از یک بار سنگین رها شده و به آرامش رسیده باشد.

پرسیدم: چطور تمامش کردی؟ و با همان نگاه آرام که کوچک‌ترین برقی در چشمانش نداشت، جواب داد: «با یک فنجان قهوه!».

مثل کسانی شده بود که نمی‌خواهند حس خوب اکنون را با یادآوری گذشته خراب کنند، پس با منجنيق باید حرف را از زیر زبانش می‌کشیدم. بالاخره با همان صدای پُر از آرامش، جان کند و حرف زد:

بهش گفتم بیاد خونه... دوتا فنجان قهوه آماده گذاشته بودم که تا رسید دیگه از جا بلند نشم... اومد و خودش رو روی کاناپه پرت کرد. انگار که از هیچی خبر نداره، مثل همیشه می‌خواست دست پیش رو بگیره... حق به جانب و

طلبکار! توی چشمانش نگاه می‌کردم ولی راستش نمی‌دیدمش... مثل یک مجسمه بی‌جان! یک‌راست رفتم سر اصل مطلب... باید می‌فهمید. گفتم: «فقط می‌خوام دیگه تو زندگی‌ام نباشی، اگه دلیلش رو می‌خوای، یک‌بار میگم: چون

داری به وجود انسانی‌ام توهین می‌کنی. هر چیزی رو میتونم ندیده بگیرم الا اینکه امروز فقط یک دروغگو می‌بینمت... این بدترین اتفاقه که من دیگه نتونم راست و دروغت رو تشخیص بدم و هر حرفی از دهنتم درمیاد فقط

به چشم من یک مزخرف برای پنهان کردن چیز دیگه است. حتی حرف‌های روزمره‌ها هم برایم معنایی ندارند... بدون که دیگه پیش چشمم هیچی نیستی... و اگه سال‌ها تحمل کردم و دروغ‌ها رو به رویت نیوردم، نگذار به

حساب حماقت من و زرنگی خودت... جواب هم نمی‌خوام بدی چون اهمیتی برام نداره... حالا هم قهوه‌ها رو بخور و برو بیرون... برو جایی که هوای همدیگه رو هم نفس نکشیم... کاشکی معتاد می‌شدی ولی دروغگو نه! کاش مجبور

بودم تموم عمر مثل یک فلج کامل از تو پرستاری می‌کردم ولی به چشم دروغگو نمی‌دیدمت!»

جملاتش آن اندازه محکم و کوبنده بود که جای سؤالی را باقی نمی‌گذاشت، اما مهم‌ترین حرفش از میان رفتن اعتماد بود. افراد شاید با هر مشکلی کنار بیایند، اما وقتی اعتماد آسیب می‌بیند ترمیم آن گاهی ناشدنی است. یا

باید در موضع ضعف بود و هر آنچه رخ می‌دهد را تحمل کرد و یا اگر کسی به شخصیت خود احترام می‌گذارد، به سختی می‌تواند با این موضوع کنار بیاید و ندیده‌اش بگیرد.

نکته مهمی که در داستان امروز مورد توجه است و بی‌تردید خواننده شادان را درگیر خواهد کرد بررسی شک و تردید در زندگی است، آن هم نه به صراحت و شکل روایت بالا، بلکه به صورت یک تردید همیشگی که روح آدمی را

می‌خورد. شاید جذابیت اثر نیز به همین نکته‌بینی و نتیجه‌ای غیرمستقیم که از یک رمان می‌توان انتظار داشت، باشد. نتیجه‌ای که قرار نیست نویسنده به صورت درس اخلاق و با پندهای گل درشت به مخاطب خود بدهد، آن هم

مخاطبی آگاه و نکته‌بین... یک مخاطب شادانی، یک رمان‌خوان حرفه‌ای!

زندگی‌تان خالی از تردیدهای بی‌دلیل!

بهمن رحیمی

بهمن ماه ۱۳۹۴ - تهران